آدم‌های چهارپایی- ۳۳

ماجراهای عادله ذُواجی درهتل جهان

قصه ملوک ذُواجی

علی خدایی

Positive

همین‌طور عادله از پله‌ها بالا می‌رفت تا به اتاقش برود شکر خدا می‌کرد. «شکر که خب تموم شد» ماجرای باباجمدی ختم‌به‌خیر شده بود و در این آخر خب جز خواب برای عادله کاری نمانده بود. اما اتاق شماره شش که خالی بود به عادله چشمک می‌زد و به او می‌گفت: «اصش نیمی‌دونی چی‌کاره داره که می‌شم می‌گه نمیای پیری؟ بری سری بالا.» در را باز کرد. جای راه روشن کرد. کفش‌هایش را در آورد و رفت روی تختخواب و پرید. یکی و دوتا و سه‌تا پرید. «چراغا شهر که خاموشین.» پرید. «سرشون روی دامنه.» پرید. «ستاره می‌چینم.» پرید. وقتی از آن بالا پایین می‌آمد سر شیخ‌بهایی توده درهم‌رفته‌ای دید، جسمی دایره‌ای که گاهی برق می‌زد کنارش بود. ندیده بود تا آن‌موقع. از همان بالای آسمان داد زد «نردمبی‌یی یا بی‌جونی؟» توده تکانی خورد. چشم‌های عادله بد که توده بلند شد و گفت: «بانکت آنشاست. ما می‌شاسی؟» عادله صدا را که شنید داد زد: «ملوک ذُواجی تویی؟ خیمه زدی میون چارپاغ که چه؟ بیا دری هتل تا در را برات باز کونم.» عادله نشست رو تنکه. کفش‌هایش را پوشید و رفت تا در هتل را باز کند. ملوک ذُواجی که در قاب در ظاهر شد عادله آغوش باز کرد که ملوک کفته بود: «صب کن خواره و تشت از دسشش بیار شده بود. صدای افتادن تشت چهارپاغ را گرفت. هر دو دلوا شدند که تشت را بگیرند. تشت را بلند کردند اما از دسشان رها شد و سرید در پیادەرو. تا دم سینما دنبال تشت دویدند که بالاخره ملوک گفت: «تشت دارم می‌رفصد. اومده خونه خاله.» عادله تشت را بغل کرد و رفتند هتل. عادله ملوک را برد به اتاقش. ملوک گفت: «کم از خواره دارا ندارد. ماشالا برنام به جوب حَب اتاقیس.» عادله تشت ملوک را کنار تشت خودش گذاشت که پر از گلدان شمعدانی بود و بعد نشست روبه‌روی هم. تخمه بوداده گذاشتند وسط و چوق‌چوق. ملوک گفت: «نفهمیدم شوما چطورین‌سشه؟» عادله گفت: «از بالا دیدمت. تشت برق می‌زد. فهمیدم توی. جرا این‌موقع تو خیابونا بالس شدی؟ راسشا بوگو ملوک ذُواجی.» ملوک زد زیر گریه. عادله ساکت شد. میان هق‌هق ملوک بریده‌بریده گفت: «از وقتی آب لوله‌کشی شدس و شیر آب رفتس تو هر سولاخی. کسی ذُواجی نیسی‌خواد. از صب تا شب در خونه‌ها از این برزن به اون برزن. لب مادیا. اصش کسی نیس اصش تشت نیس. تو چیطو نیسی‌دونی. رفتم خونه مسکوب بیسینم کار دارن یا نه. کفت‌شون اومدس سفه‌کاری‌شون رخیدن زنانوسی. سی‌تا زانو دارد. خب خوار. من دو تا زانو دارم. سی‌تا کوجا دنوا کوجا؟ سی‌تا یا بکونن کوجه‌های سیفید دس. تو می‌شد. آلس دو تا زانو خون و جیریق داشته باشد!» ای. رفتم خونه مسکوب. خانه خاوم اومد و کفت: رفتند زانوسی رخورساسن. خودش آب می‌کوند. دفاع دای مدیت کفت: «برم یاسسرا تو چیکونم برم؟ ابییسم نیونی تو لوسشن خورین یا نه. کفت: «بیسین کی اومدس.» ملوک گلدان را زمین کشاند و پای عادله را گرفت و بوسید. دست عادله را گرفت و بلند شد و دستش را بوسید و گریه کرد. عادله کفت: «دیگه نبینم کپ کونی سوخ چارپاغ. دیگه نبینم ناشکری خدا را بوکونیا.» چه کلدونی. چه شمدونیایی. بیا بریمس بالا.» ملوک کفت: «خب جاییه. چه طور خانمای اعضای هیاتا و از این بی‌آسیتیا می‌سونن. غلغله. غلغله.» عادله گفت: «تشدا بیر.» ملوک گفت: «بوموند بیش تشت میشا. کلدون بشد اینجا.» یکی از کلدان‌های شمعدانی را در تشت خودش نشاند و به عادله گفت: «خیر بیینی.» و شروع کرد به کفتن و کفتن. انکار نه انکار که چند شب قبل در یکی‌من‌وسط چهارپاغ دلو بود...

ادامه در صفحه ۱۱

بهرام صادقی
به‌مراقبت مهدی نوید
نشر بی‌کاه

عطف

بازمانده‌های غریبی آشنا

برنیسن وفی‌پور: کتاب «بهرام صادقی» که اخیرا در نشر بی‌کاه چاپ شده است، دارای مجموعه‌نقدهایی درباره بهرام صادقی است. این نقدها هرکدام نوشته نویسنده‌ای است و مهدی نوید آنها را گرد آورده است. عناوین این مقالات به‌ترتیب از این قرار است: «بهرام صادقی» نوشته سعید هنرمند، «به‌بهانه‌ی خواندن زنجیر» نوشته‌ی بهرام صادقی» از ماهان معلمی، «یادداشتی بر آقای نویسنده تازه‌کار است» از آذر نفیسی، «خوکشی: نزاع خویشتن و دیگران در کلاف سردرگم» از نسیه فضل‌اللهی، «بررسی مسئله هویت در کلاف سردرگم» از لیلا صمدی‌زندی، «داستان اذان غروب بهرام صادقی به‌مثابه نمادی از خواندن: یک واسازی» از کیوان طهماسیان و «مرگ و خویشتن» از نسیه فضل‌اللهی. بهرام صادقی شاعر و داستان‌نویس معاصرش را جلفلسری کداشته است. مرگ از مضامین اصلی آثار صادقی است. نسیه فضل‌اللهی در مقاله «مرگ و خویشتن» در کتاب «بهرام صادقی» در مورد مرگ‌آگاهی در داستان «آسمان تاسف» می‌نویسد: «مرگ یکی از مضامین اصلی آثار صادقی است. او در مقایسه با دیگر نویسندگان ایرانی همچون هدایت و یا دولت‌آبادی نه در زای مرگ راسوی عدم به بقا می‌گیرد و نه استقبالش می‌رود بلکه مرگ را پیامدی ضروری برای حیات می‌بیند. داستان با کمال تاسف، در مورد مردی است که آگهی ترحیم جمع می‌کند و در کنارش کارهای دیگر هم می‌کند پس او نیز که آدم مرگ می‌خواسد و به استقبالش میرود. آگهی‌های مرگ او را از دنیای مردگان جدا می‌کند و به بالویزگرفتن دنیای او کمک می‌کنند اما در آخر داستان مرگ برای او آگهی‌های ترحیم شده و حالا او در مواجهه واقعی با مرگ کوبی دلشوره مرگ مرد که در راه به‌سادگی زندگی را پوچ می‌کند».

علی شروقی

«عین حب نبات»، «وطن روی کاغذ»، «شعر بیست‌وشش» و «روز جشن کلمات» آثاری از جواد مجابی هستند که دوتاشان - «عین حب نبات» و «وطن روی کاغذ» - سال گذشته در نشر چلچله و دوتای دیگر - «روز جشن کلمات» و «شعر بیست‌وشش» - امسال در نشر بوتیمار منتشر شده‌اند. «عین حب نبات» مجموعه‌ای است از قطعه‌های طنزآمیز جواد مجابی و سه کتاب دیگر شعرهایی است از او. این چهار کتاب موضوع بخشی از کفت‌وگوی پیش‌رو است. هرچند کفت‌وگوی ما عملا از این چهار کتاب فراتر رفته است. ضمنا مجابی در حاشیه این کفت‌وگو توضیحی مبسوط درباره غلط‌های چاپی فراوان کتاب «عین حب نبات» فرستاد و تاکید کرد که این توضیح عبنا در لید مصاحبه درج شود. اینک عین توضیح او بی‌هیچ کم و کاست: «کتاب طنز محبوب من، عین حب نبات، به کوشش و پیراستار محترم پیش از هفتصد غلط چاپی بیدا کرد. ناشر محترم قول داد که چاپ برخطا را منتشر نکند. چاپ اول را نخرید! قرار است چاپ دوم، تصحیح شده، به بازار بیاید.»

■ در «شعر بیست‌وشش» و «روز جشن کلمات»، دو دفتر شعر تازه‌ای که امسال از شما چاپ شده، نگاه به پشت‌سر و زمان سیری‌شده یکی از مضمون‌های تکرارشونده است. به‌عنوان شاعر این دو دفتر و نویسنده‌ای که بیش از پنجاه سال است به نوشتن مشغول است، اکنون و در ۷۸ سالگی اگر بخواهید مثل راوی این شعرها به پشت‌سر نگاه کنید و خودتان را ارزیابی کنید چه تصویری از خود دارید؟

تصویری که از خودم دارم یک تصویر نیمه‌رمانتیک از کسی است که از بیست‌وپنج‌سالگی کار نوشتن را با شعر شروع کرده و تا همین الان با نظم و نثر، در راه ناهمواری حرکت کرده که ابتدایش خواندن و نوشتن بوده و انتهایش هم نوشتن و خواندن خواهد بود.

■ ملنوران از آن تیمه‌رمانتیک که گفتید چیست؟

یعنی این راه را چشم‌وگوش‌بسته طی نکردم و یکسره خودم را به عالم عواطف و احساسات نسپردم، بلکه در یک جاده بی‌انتها زندگی کردم‌ام. بسیار فضاها و چشم‌اندازها را نوشته‌ام. خواندم‌ام و دیده‌ام. در جوانی اوهامی و قلندری کرده‌ام، بعد ازدواج کرده‌ام. در شادی‌های کشورم سهمی داشته‌ام. در سکوت غریزان غمگین بوده‌ام. از تپه‌های زیبا رون کاسه بی‌تاب بوده‌ام بالا رفته‌ام. در گردنه حیران سقوط کرده‌ام، بارها مرگ را در زندگی آزموده‌ام و هیچ‌گاه از شادخویی و رندی دست نکشیده‌ام و در عین یک زندگی پرشور و شر و عاطفی نوعی خشونت هم در من بوده که به من می‌گفته این راه که می‌روی تنها راه نیست بلکه راه‌های دیگری هم برای زندگی‌کردن وجود دارد و من به آن راه‌ها هم اندیشیده‌ام. برای همین است که اصطلاح نیمه‌رمانتیک را در مورد خودم به کار می‌برم. درواقع روحیه طنزاندیش من کمکم کرد که فکر نکنم تنها راهی که باید دامه بدهم راهی است که در آن هستم. کارهای به راه‌های دیگر هم رفته‌ام. مثلا اصلاحیه‌ام قاضی با اقتصادی بنشوم ولی دوباره به راه اصلی که خواندن و نوشتن بوده بازگشته‌ام و این راه را حالا دامه داشته

مشخصه شعرهای من این است که از یک واقعیت ملموس اجتماعی شروع می‌شود و می‌رود به طرف خیال‌پردازی راجع به آن واقعیت. چون ما گرانشگر واقعیت نیستیم و فرار نیست آن را عینا نقل کنیم اما در واقع‌ها و قطعه‌ها در ذهن ما رسوب می‌کند و بعدا تبدیل به چیز دیگری می‌شود. یعنی در تخمیر و تقطیر ذهنی که انجام می‌گیرد تبدیل به چیزی فراتر از خود واقعیت می‌شود. اما آن ماجرای مکان‌مندبودن زمان که اشاره کردید، خب به طور کلی هنرمند از زمان یک مکان خلق می‌کند. یعنی در واقع یک بستر خلق‌شده به یک اسم فانتزی و تخیلی مکانی در بیرون به وجود می‌آورد که درواقع همان عینیت اثر است. مثلا بعد از آن‌که دریکشوت به وجود آمده خیلی‌ها در طول تاریخ خودشان را در موقعیت دن‌کیشوت دیده‌اند برای اینکه آن خیال تبدیل به یک عینیت شده بوده و آن زمانی که در ذهن هنرمند می‌گذشته تبدیل به یک مکان و جسمیت شده بوده. مارکز می‌گوید بسیاری از دیکتاتورهای آمریکای لاتین به من گفته‌اند که تو زندگی ما را تصویر کرده‌ای. در حالی‌که درواقع آنها دارند از زندگی دیکتاتوری که مارکز خلق کرده تقلید می‌کنند. یعنی گاهی اگرچه اثر هنری از واقعیت زندگی نشات می‌گیرد ولی بعد می‌تواند به الگوی زندگی دیگران تبدیل شود. این به هنرمند لذتی می‌دهد که ناشی از این احساس است که با خلق یک اثر چیزی به جهان اضافه کرده.

■ «عین حب نبات» یکی دیگر از کتاب‌های تازه‌ای است که از شما چاپ شده. کتابی شامل قطعات کوتاه طنزآمیز که به لحاظ فرم یادآور اولین طنزهای شما، «یادداشت‌های آدم برمعدا» است. در طنزهای شما سیر جالبی وجود داشته. با قطعات طنزآمیز شروع کردید و بعد از آن «آقای ذوزنقه» و «یادداشت‌های دون تاریخ». بعد از آن تا مدتی این شیوه قطعه‌نگاری را ادامه ندادید. البته به جز «روزنامه هجرا» که به همان شیوه است. در رمان‌های میل «شب ملخ»، «عبید بیازی‌کرده» و «لطفا در را ببندید» شاهد اجراهایی طنزآمیز هستیم در کسوه رمان هستیم. بعد از سال‌ها در «روایت عبود» نوعی بازگشت به آن قطعات کوتاه را می‌بینیم و بعد از آن «چونم و ساست‌بک» که باز به همین شکل است و بعد «بغل کردن دنیا» و حالا هم «عین حب نبات» یعنی اکثریک جور بازگشت به قطعه‌نویسی‌های طنزآمیز «یادداشت‌های آدم برمعدا» در کار شما قابل ردیابی است. البته منظورم از این بازگشت عقب‌گرد و تکرار کذشته نیست...

درواقع یک جور بازاندیشی در فرم «یادداشت‌های آدم برمعدا» بوده نه بازگشت به آن. خب نوشتن قطعات کوتاه سرگذشت قدیمی در اندیشه‌ات را به سوده عبید راکانی اسیر کار را گرد و قبل از او هم سعدی که در طول سالیان آموخته‌اش شکل بیروتی پیدا می‌کند. تجربه‌ای می‌شود که جهان مطلوبی را در خود می‌گیرد. تا تمثیل‌های طنزآمیز سنایی و عطار و مولوی که من اینها را به تفصیل در کتاب «عین حب نبات» بررسی کرده‌ام. راجع به آن قطعه‌ها واژه شعرم می‌شود بنابراین فکر کردم‌ام. خواب دیده‌ام زندگی کرده‌ام، با دوستانم صحبت کرده‌ام، اما آن ترکیبی که می‌گیرد و در نهایت به شعر تبدیل می‌شود ترکیب کاملا تازه‌ای است و همین تازه‌بودن است که باعث می‌شود که این کار را به کار ادامه بدهد. من همیشه به دوستان جوانی که می‌گویند می‌خواهیم وارد عرصه ادبیات شویم می‌گویم این کار را نکنید چون عرصه بسیار مغبونی است و ریسکش خیلی بالاست. در این عرصه حتی ممکن است تو قریحه بزرگی داشته باشی و خیلی هم خوب کار کنی و به جایی نرسی. البته کوشش‌های تو نه نقطه و تداوم در کار داشتن. برای اینکه در این عرصه به جایی برسی می‌تواند مانع باشد اما عناصر دیگری هم در این ماجرا دخیل است. کلا فکر می‌کنم در دنیایی که در آن در طول قرون همه چیز به هزینه بیترین وجهی کشف شده و درواقع سخن‌گفتن شعرهای مخواهد. اما می‌دانستیم که در این دنیا همه چیز گفته شده است و دیگر چیزی نمانده است. کار در این است که بنشینم و کوشش کنم که نوشتن. اولین کلماتی که روی موبنیور می‌نویسم به من می‌گویند که جهان هنری و گرانشگر شعر خواهد بود یا داستانگ یا چیزی دیگر. آن نظم و آگاهی و اندیشه‌گری در درون ذهن من است و این هم فقط یک ادعا نیست بلکه حاصل یک تجربه است. شما وقتی سی سال ذهن خودتان را برای نظم‌پذیری و برای اینکه یک سیستم اندیشگی و عاطفی را انعکاس بدهد تربیت می‌کنید این ذهن خودش کار خودش را می‌کند. شما فقط باید آن ذهنه‌ای داشته باشی که در زندگی خودت را خودآگاه تبدیل به کلمات و تصاویر بکنید و شکل بیرونی به آن‌ها بدهد. یعنی آن نظفه بسته شده و آن جنین رشد کرده و فقط دامنه است زایمان قضیه. بنابراین صادقانه‌ترین رفتاری که آدم می‌تواند با دنیای خودش داشته باشد این است که منتظر بمانند که تمام آن اندیشه‌ها، تاملات، خواب و خیال، جنون‌ها و خشم و هیاهوها در درازمدت در ذهن ترکیب شود و یک فضایی بسازد که معمولا قضایی مدرن است و آن فضای مدرن هرکس دیگری می‌داند که من هیچ‌گاه به خواست عناصری این نظم و ترتیب را از دست نداده‌ام، اما هموارە عناصری بیرونی وجود داشته‌اند که با می‌خواسته‌اند این نظم و ترتیب را به هم بزنند و یا عملا به هم زده‌اند. این مسئله مهمی در ادبیات هاست که چگونه شخص برای ارائه آفرینشگری ذهن خودش به جامعه کوشش می‌کند ولی عناصری از بیرون این نظم را به هم می‌زنند و یا مانعش می‌شوند و یا سعی می‌کنند که منحرفش کنند. آن انحراف از جاده در ادبیات ما خیلی زیاد دیده می‌شود. ما رانده شده که در این مملکت یک آدم بااستعداد آمده و شروع کرده به کار ادبی ولی موانع و شرایط ناگوار او را از عرصه ادبیات دور کرده. این فقط هم منحصر به ادبیات نیست و در عرصه‌های دیگر هم این اتفاق افتاده است، یعنی کسانی بوده‌اند که مصرانه خواسته‌اند در راه خلق اثر هنری حرکت کنند اما عناصری بوده که اینها را رام نگذاشته و دائما این زنجیره و تسلسل و یا زنجیره قطع کرده است. در مورد من هم این اتفاق بیا به‌هم‌خوردن نظم انتشار کتاب‌هایم افتاده است. البته نظام‌هایی که از خود هم‌زنم به معنای این نیست که می‌خواهم مسائل شخصی‌ام را مطرح کنم، بلکه چون کسان دیگر هم هستند که شرایطی مشابه من دارند، من با طرح این مسئله می‌خواهم یک معضل اجتماعی - فرهنگی را بیان کنم؛ اینکه چگونه ذهنیت یکپارچه هنرمندی که دارد به طور مرتب کار می‌کند و کار خودش را عرضه می‌کند به وسیله شرایط بیرونی قطع می‌شود. یکی از این شرایط طبیعتا ممیزی است. مثلا من از سال ۴۲ که اولین مجموعه شعرم، «قصلی برای توم»، را نوشتم و منتشر کردم تا چند سال بعد تقریبا به‌طور خیلی طبیعی کتاب‌هایم را چاپ کردم. یعنی کتاب‌هایی که می‌نوشتم به تدریج بعد از تنظیم و ترتیب چاپ آن‌ها به نحوی بوده که خیلی دقیق روند ذهنی یک شاعر را نشان می‌داده. اما از دیگری چهار دهه پیش به این طرف در انتشار کتاب‌های من وقفه‌هایی طولانی افتاد. این وقفه‌ها البته بیرونی بود نه درونی ذهن من تاثیر نگذاشت اما در شکل انتشار آثار من به‌شدت تاثیر گذاشت. یعنی «بریام بم» را که در سال ۵۹ نوشتم به دلیل سوءتفاهم‌هایی که نسبت به این شعر به وجود آمد اجازه چاپش را ندادند. من هم خیلی از این ماجرا عصبی شدم و گوچه سعی کردم خودنوری خودم را حفظ کنم و کارم را ادامه بدهم ولی ناگهان تصمیم گرفتم در شرایطی که کتاب شعر من چاپ نمی‌شود شعر بگویم اما چاپ نکنم و این چاپ‌نکردن کتاب شعر برای قون ادامه یافت که البته یک مقدار به تصمیم خودم برمی‌گشت و یک مقدار هم به اینکه نمی‌خواستم به دلیل فهرستی که در اختیارشان بود نمی‌خواستند شعر از ما چاپ بشود. ضمنن اینکه اصلا بد نیست در هر بار برمی‌ماند به حقوقم اتفاقی چاپ شده، یا مثلا کتاب اساسی‌ترمان چاپ نشده و کتاب بی‌اهمیت‌تری اتفاق چاپ شده. مثلا یک دوره‌ای از شاملو مدت‌ها بود کتاب شعری چاپ نشده بود و در همسان دوره یک‌مرتبه «خروس زری پیرهن پوش»اش چاپ شد. خب مخاطب وقتی می‌بیند از یک شاعر متعهد اجتماعی در دوره‌ای که دوره حساسی هم بود فقط این کتاب چاپ شده یا خودش می‌گوید این شاعر کجاها سر می‌کند که در این اوضاع و احوال چنین کتابی چاپ کرده. در حالی که خب شاملو در این فاصله کارهای مهمتری هم داشته که چاپ نشده. من همیشه می‌گویم ما یک نفر ذهنی خلق کردیم و این نظم ذهنی را رند دادیم و سعی کردیم مشابه با شرایط ناگوار او را از عرصه ادبیات دور کرده. البته فقط هم منحصر به ادبیات نیست و در عرصه‌های دیگر هم این اتفاق افتاده است، یعنی کسانی بوده‌اند که مصرانه خواسته‌اند در راه خلق اثر هنری حرکت کنند اما عناصری بوده که اینها را رام نگذاشته و دائما این زنجیره و تسلسل و یا زنجیره قطع کرده است. در مورد من هم این اتفاق بیا به‌هم‌خوردن نظم انتشار کتاب‌هایم افتاده است. البته نظام‌هایی که از خود هم‌زنم به معنای این نیست که می‌خواهم مسائل شخصی‌ام را مطرح کنم، بلکه چون کسان دیگر هم هستند که شرایطی مشابه من دارند، من با طرح این مسئله می‌خواهم یک معضل اجتماعی - فرهنگی را بیان کنم؛ اینکه چگونه ذهنیت یکپارچه هنرمندی که دارد به طور مرتب کار می‌کند و کار خودش را عرضه می‌کند به وسیله شرایط بیرونی قطع می‌شود. یکی از این شرایط طبیعتا ممیزی است. مثلا من از سال ۴۲ که اولین مجموعه شعرم، «قصلی برای توم»، را نوشتم و منتشر کردم تا چند سال بعد تقریبا به‌طور خیلی طبیعی کتاب‌هایم را چاپ کردم. یعنی کتاب‌هایی که می‌نوشتم به تدریج بعد از تنظیم و ترتیب چاپ آن‌ها به نحوی بوده که خیلی دقیق روند ذهنی یک شاعر را نشان می‌داده. اما از دیگری چهار دهه پیش به این طرف در انتشار کتاب‌های من وقفه‌هایی طولانی افتاد. این وقفه‌ها البته بیرونی بود نه درونی ذهن من تاثیر نگذاشت اما در شکل انتشار آثار من به‌شدت تاثیر گذاشت. یعنی «بریام بم» را که در سال ۵۹ نوشتم به دلیل سوءتفاهم‌هایی که نسبت به این شعر به وجود آمد اجازه چاپش را ندادند. من هم خیلی از این ماجرا وادار کرد که در زندگی خودم خودنوری خودم را حفظ کنم و کارم را ادامه بدهم ولی ناگهان تصمیم گرفتم در شرایطی که کتاب شعر من چاپ نمی‌شود شعر بگویم اما چاپ نکنم و این چاپ‌نکردن کتاب شعر برای قون ادامه یافت که البته یک مقدار به تصمیم خودم برمی‌گشت و یک مقدار هم به اینکه نمی‌خواستند به دلیل فهرستی که در اختیارشان بود نمی‌خواستند شعر از ما چاپ بشود. ضمنن اینکه اصلا بد نیست در هر بار برمی‌ماند به حقوقم اتفاقی چاپ شده، یا مثلا کتاب اساسی‌ترمان چاپ نشده و کتاب بی‌اهمیت‌تری اتفاق چاپ شده. مثلا یک دوره‌ای از شاملو مدت‌ها بود کتاب شعری چاپ نشده بود و در همسان دوره یک‌مرتبه «خروس زری پیرهن پوش»اش چاپ شد. خب مخاطب وقتی می‌بیند از یک شاعر متعهد اجتماعی در دوره‌ای که دوره حساسی هم بود فقط این کتاب چاپ شده یا خودش می‌گوید این شاعر کجاها سر می‌کند که در این اوضاع و احوال چنین کتابی چاپ کرده. در حالی که خب شاملو در این فاصله کارهای مهمتری هم داشته که چاپ نشده. من همیشه می‌گویم ما یک نفر ذهنی خلق کردیم و این نظم ذهنی را رند دادیم و سعی کردیم مشابه با شرایط ناگوار او را از عرصه بیرون می‌کنند و وقتی او رند شد مثل بخند می‌گویند این آدم اصلا دیگر شعر نمی‌گوید. در حالی که او اصلا شعر می‌گوید و تجربیاتش را دنبال می‌کند. به رمان هم پرداخت. همین اتفاق افتاد. یعنی اولین رمانم، «برج خاموشی»، در حالی سال ۶۷ چاپ شد اما مدت بسیار بسیار کمی بعد منتشر شد. خب بحثی از یک مسئله به اجتماعی‌کردن یا از یک مسئله به اجتماعی‌کردن باشد. یعنی شما وقتی شعرهایتان را می‌گویید و می‌خوانید و تجربیاتش را دنبال می‌کنید و به رمان هم پرداخت همین اتفاق افتاد. یعنی اولین رمانم، «برج خاموشی»، در حالی سال ۶۷ چاپ شد اما مدت بسیار بسیار کمی بعد منتشر شد. خب بحثی از یک مسئله به اجتماعی‌کردن یا از یک مسئله به اجتماعی‌کردن باشد. یعنی شما وقتی شعرهایتان را می‌گویید و می‌خوانید و تجربیاتش را دنبال می‌کنید و به رمان هم پرداخت

گفت‌وگو با جواد مجابی به مناسبت انتشار کتاب «عین حبِ نبات» و مجموعه شعرهای تازه‌اش

با چشمان بازنگاه می‌کنیم

عکس: عباس کوثری شرق

باشد. می‌خواهم بگویم واقعیت همیشه خیلی برایم اهمیت داشته اما در عین حال خیال فرانتر از واقعیت‌رفتن بوده که یک اثر هنری را در ذهنمن می‌پدید آورده. یعنی همواره پای آدم روی واقعیت است و سرش توی اوهام و خیالات و فانتزی‌ها و اوهام خاص. و ترکیب این دو که ظاهرا به هم متناقض‌اند خیلی دشوار بوده ولی من به‌تدریج سعی کردم این را یاد بگیرم که چگونه هم از واقعیت سخن بگویم و هم این واقعیت را به فراواقعیت تبدیل کنم به نحوی که این فراواقعیت شعار باشد و نمایش و مکان در شعرهایم در هم بشوند و تبدیل شوند به فضاهایی کاملا عجیب. بنابراین مشخصه شعرهای من این است که از یک واقعیت ملموس اجتماعی شروع می‌شود و می‌رود به طرف خیال‌پروری راجع به آن واقعیت. چون ما گرانشگر واقعیت نیستیم و قرار نیست آن را عینا نقل کنیم اما واقعیت در ذهن ما رسوب می‌کند و بعدها تبدیل به چیز دیگری می‌شود. یعنی در تخمیر و تقطیر ذهنی که انجام می‌گیرد تبدیل به چیزی فراتر از خود واقعیت می‌شود. اما آن ماجرای مکان‌مندبودن زمان که اشاره کردید، خب به طور کلی هنرمند از زمان یک مکان خلق می‌کند. یعنی در واقع یک بستر خلق‌شده به یک اسم فانتزی و تخیلی مکانی در بیرون به وجود می‌آورد که درواقع همان عینیت اثر است. مثلا بعد از آن‌که دریکشوت به وجود آمده خیلی‌ها در طول تاریخ خودشان را در موقعیت دن‌کیشوت دیده‌اند برای اینکه آن خیال تبدیل به یک عینیت شده بوده و آن زمانی که در ذهن هنرمند می‌گذشته تبدیل به یک مکان و جسمیت شده بوده. مارکز می‌گوید بسیاری از دیکتاتورهای آمریکای لاتین به من گفته‌اند که تو زندگی ما را تصویر کرده‌ای. در حالی‌که درواقع آنها دارند از زندگی دیکتاتوری که مارکز خلق کرده تقلید می‌کنند. یعنی گاهی اگرچه اثر هنری از واقعیت زندگی نشات می‌گیرد ولی بعد می‌تواند به الگوی زندگی دیگران تبدیل شود. این به هنرمند لذتی می‌دهد که ناشی از این احساس است که با خلق یک اثر چیزی به جهان اضافه کرده.

■ «عین حب نبات» یکی دیگر از کتاب‌های تازه‌ای است که از شما چاپ شده. کتابی شامل قطعات کوتاه طنزآمیز که به لحاظ فرم یادآور اولین طنزهای شما، «یادداشت‌های آدم برمعدا» است. در طنزهای شما سیر جالبی وجود داشته. با قطعات طنزآمیز شروع کردید و بعد از آن «آقای ذوزنقه» و «یادداشت‌های دون تاریخ». بعد از آن تا مدتی این شیوه قطعه‌نگاری را ادامه ندادید. البته به جز «روزنامه هجرا» که به همان شیوه است. در رمان‌های میل «شب ملخ»، «عبید بیازی‌کرده» و «لطفا در را ببندید» شاهد اجراهایی طنزآمیز در کسوه رمان هستیم. بعد از سال‌ها در «روایت عبود» نوعی بازگشت به آن قطعات کوتاه را می‌بینیم و بعد از آن «چونم و ساست‌بک» که باز به همین شکل است و بعد «بغل کردن دنیا» و حالا هم «عین حب نبات» یعنی اکثریک جور بازگشت به قطعه‌نویسی‌های طنزآمیز «یادداشت‌های آدم برمعدا» در کار شما قابل ردیابی است. البته منظورم از این بازگشت عقب‌گرد و تکرار کذشته نیست...

درواقع یک جور بازاندیشی در فرم «یادداشت‌های آدم برمعدا» بوده نه بازگشت به آن. خب نوشتن قطعات کوتاه سرگذشت قدیمی در اندیشه‌ات را به سوده عبید راکانی اسیر کار را گرد و قبل از او هم سعدی که در طول سالیان آموخته‌اش شکل بیروتی پیدا می‌کند. تجربه‌ای می‌شود که جهان مطلوبی را در خود می‌گیرد. تا تمثیل‌های طنزآمیز سنایی و عطار و مولوی که من اینها را به تفصیل در کتاب «عین حب نبات» بررسی کرده‌ام. راجع به آن قطعه‌ها واژه شعرم می‌شود بنابراین فکر کردم‌ام. خواب دیده‌ام زندگی کرده‌ام، با دوستانم صحبت کرده‌ام، اما آن ترکیبی که می‌گیرد و در نهایت به شعر تبدیل می‌شود ترکیب کاملا تازه‌ای است و همین تازه‌بودن است که باعث می‌شود که این کار را به کار ادامه بدهد. من همیشه به دوستان جوانی که می‌گویند می‌خواهیم وارد عرصه ادبیات شویم می‌گویم این کار را نکنید چون عرصه بسیار مغبونی است و ریسکش خیلی بالاست. در این عرصه حتی ممکن است تو قریحه بزرگی داشته باشی و خیلی هم خوب کار کنی و به جایی نرسی. البته کوشش‌های تو نه نقطه و تداوم در کار داشتن. برای اینکه در این عرصه به جایی برسی می‌تواند مانع باشد اما عناصر دیگری هم در این ماجرا دخیل است. کلا فکر می‌کنم در دنیایی که در آن در طول قرون همه چیز به هزینه بیترین وجهی کشف شده و درواقع سخن‌گفتن شعرهای مخواهد. اما می‌دانستیم که در این دنیا همه چیز گفته شده است و دیگر چیزی نمانده است. کار در این است که بنشینم و کوشش کنم که نوشتن. اولین کلماتی که روی موبنیور می‌نویسم به من می‌گویند که جهان هنری و گرانشگر شعر خواهد بود یا داستانگ یا چیزی دیگر. آن نظم و آگاهی و اندیشه‌گری در درون ذهن من است و این هم فقط یک ادعا نیست بلکه حاصل یک تجربه است. شما وقتی سی سال ذهن خودتان را برای نظم‌پذیری و برای اینکه یک سیستم اندیشگی و عاطفی را انعکاس بدهد تربیت می‌کنید این ذهن خودش کار خودش را می‌کند. شما فقط باید آن ذهنه‌ای داشته باشی که در زندگی خودت را خودآگاه تبدیل به کلمات و تصاویر بکنید و شکل بیرونی به آن‌ها بدهد. یعنی آن نظفه بسته شده و آن جنین رشد کرده و فقط دامنه است زایمان قضیه. بنابراین صادقانه‌ترین رفتاری که آدم می‌تواند با دنیای خودش داشته باشد این است که منتظر بمانند که تمام آن اندیشه‌ها، تاملات، خواب و خیال، جنون‌ها و خشم و هیاهوها در درازمدت در ذهن ترکیب شود و یک فضایی بسازد که معمولا قضایی مدرن است و آن فضای مدرن روزنوشت یک ذهنیت است. یعنی محصول ذهنی که هر روز وارد یادداشت‌های روزانه‌اش را می‌نویسد. در گذشته این اعتقاد را نداشتم و خیلی به زبان فاخر و ترکیب‌های پرطمطراق متمایل بودم و به اصطلاح هنرنمایی می‌کردم. منظورم دهه‌های جهل و پنجاه است. ولی سال‌هاست، شاید چندین دهه، که دیگر چنین اعتقادی ندارم و شعرم را فقط انعکاس و بازتاب صدای خودم در جامعه‌ام می‌بینم. یعنی معتقدم جامعه به من جیزهایی می‌دهد و من دارم پاسخش را می‌دهم و در این پاسخ‌دادن سعی می‌کنم هستم و تبدیل شوم.

اما درباره آن خودآگاهی که اشاره کردید، باید بگویم من جزو افراد بسیارخوان به حساب می‌آیم. یعنی فراوان کتاب می‌خوانم. همچنان‌که فراوان فیلم و تئاتر می‌بینم و موسیقی گوش می‌دهم. در کنار این‌ها از اخبار سیاسی و اجتماعی هم باخبر می‌شوم. این‌که می‌گویم کتاب زیاد می‌خوانم هم‌کتاب خوبی را شامل می‌شود. برای همین مثلا شعر بزرگی را سختان ابوسعید ابوالخیر همان‌قدر برایم مدرن است که مدرن‌ترین زمان‌های اروپایی. خب این بسیارخوان‌بودن‌ها می‌رود توی حافظه آدم و جزوی از دانش و داده‌های ذهنی آدم می‌شود. اما موقع نوشتن طبیعتا شبوه‌ام کار من این است که چیزی را که من خودم بسیار مغبونش می‌نشینم به اینکه به‌دانم شعر خواهم نوشت یا داستان یا مقاله یا رمان و... درمورد مقاله قضیه فرق می‌کند. برای مقاله‌نویسی یکسی دو هفته و گاهی بیشتر فرق می‌کند. مثلا برای نوشتن مقاله‌ای راجع به نگارگری در شاهنامه ماه‌ها فکر کردم و دیدارهای مطالعه کردم و یادداشت برداشتم. بنابراین مقاله‌ای که می‌نویسیم از پیش اندیشیده و سنجیده است. در مورد شعر هم البته سابقا به همین شیوه رفتار می‌کردم. سابقا که می‌گویم منظورم دهه پنجاه است. آن زمان می‌نشستم فکر می‌کردم و سعی می‌کردم حامل فکر خودم را به نحوی در شعر یا قصه‌ای انعکاس دهم و بعد از آن می‌نشستم و شعر را می‌نوشتم. اما بعد از سال‌هاست، شاید از دهه هفتاد به بعد، که به هیچ‌وجه از قبل راجع به موضوعی که درباره‌اش شعر می‌گویم یا قصه می‌نویسم فکر نمی‌کنم. یعنی اینکه آن فکر در ذهن رفته و تخمیر شده است. کار این است که بنشینم و شروع کنم به نوشتن. اولین کلماتی که روی موبنیور می‌نویسم به من می‌گویند که شعر خواهد بود یا داستانگ یا چیزی دیگر. آن نظم و آگاهی و اندیشه‌گری در درون ذهن من است و این هم فقط یک ادعا نیست بلکه حاصل یک تجربه است. شما وقتی سی سال ذهن خودتان را برای نظم‌پذیری و برای اینکه یک سیستم اندیشگی و عاطفی را انعکاس بدهد تربیت می‌کنید این ذهن خودش کار خودش را می‌کند. شما فقط باید آن ذهنه‌ای داشته باشی که در زندگی خودت را خودآ